

### دکتر قمر آریان

«در اینکه زن یک اثر هنریست شکی نیست. انسان به طور کلی یک اثر هنریست به شرطی که انسانیت را قدر بداند و نگهش دارد.» (داستان مرز و نقاب؛ سیمین دانشور)

الحق دکتر سیمین دانشور بانویی است که انسانیت را قدر دانسته و نگهش داشته است. آنچه درباره شناخت و تأثیر هنر ترجمه کرده و تحقیق نموده برای من بسیار آموزنده و جالب بود و گمان می‌کنم اولین و یا تنها فردی است که در دانشگاه تهران موضوع رساله دکتری‌اش «هنر و زیباشناسی» بود.

چخوف را هیچ‌کس بهتر از او به اهل هنر و فرهنگ ما شناسانده است. سوشون شاهکار و باقی آثارش آموزنده و بیان‌کننده دردهای اجتماعی ما است.

### جلال آل احمد

زنم سیمین دانشور است که می‌شناسید. اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیبایی‌شناسی و صاحب تألیف‌ها و ترجمه‌های فراوان. و در حقیقت نوعی یار و یاور این قلم، که اگر او نبود چه بسا خزعبلات که به این قلم درنیامده بود. (و مگر درنیامده؟) از ۱۳۲۹ به این ور هیچ‌کاری به این قلم منتشر نشده که سیمین اولین خواننده و نقادش نباشد. (یک چاه و دو چاله: صص ۵۰-۵۱)

## والاس استگنر

وقتی می‌گویم حضور سیمین کلاس را یکسر دگرگون کرد، اصلاً تعارف نمی‌کنم... از طریق نوشته‌هایش و اولین داستان کوتاهش هم‌کلاسان آمریکایش را مجبور به درک نقش عمیق و آگاه ادبیات کرد. نقشی که لازمه‌اش هم وجدان و هم قدرت کلام است. فکر می‌کنم به تمام آن گروه که اغلب در پی تکمیل فنون نویسندگی بودند آموخت که زبان هم مثل بقیه فنون فقط هدف نیست و وسیله است. به علاوه انسانیت می‌تواند در ورای سد جهالت و بی‌دانشی رابطه برقرار کند و نویسنده، به‌سان کاتب صحن مسجد، باید تا حد توان خود، نقب این رابطه باشد. با ظهور سیمین در کلاس، نویسندگی دیگر نه تمرینی در مهارت‌های فنی بود و نه یک سودای بالقوه پرسود. نویسندگی تبدیل به پدیده‌ای شد آگاهانه‌تر و صادقانه‌تر - یک تعهد، یک وظیفه، عریضه‌ای به خدا. تعهد سیمین مطلق بود و تزلزل‌ناپذیر. در پایان توقف کوتاهش در استنفورد در مؤخره‌ای به «نرگس»، دومین داستان کوتاهش به انگلیسی، خودش لب کلام را نوشت. و این بار برای بیان کلماتی که چون آتش از وجودش شعله می‌کشید نه احتیاج به مباحث جمعی در کلاس داشت نه به راهنمایی استادش. به گفته خودش:

«من هم ثروت را تجربه کرده‌ام هم فقر را. می‌دانم اولی با چه سهولتی می‌تواند آدم را فاسد کند و دومی چه وحشت‌زاست. می‌دانم چه آسان فقر سرچشمه نبوغ را خشک می‌کند و جسم یا جان یا هر دو را چنان می‌کاهد که دیگر آدم خود را نشناسد. متوجه شده‌ام که پاسداری از خصایل نیکو برای آنانی که در فقر به سر می‌برند و در فلاکت و ورشکستگی ناشی از آن غوطه‌ورند چه پرمعناست. با آنکه همواره از سیاست گریزانم و نظرگاه سیاسی خاصی ندارم اما همدردی من نسبت به این گروه به شدت برانگیخته شده است.» دانشور فقط متعلق به ایران نیست. متعلق به جهان است. و اگر صدای او در ایران و جهان به گوش‌ها نرسد ایران و جهان هر دو گوهر گرانبهایی را از دست داده‌اند.

## منصور اوجی

در ویژه‌نامه خانم دانشور بیشتر مقاله‌های آن را زن‌ها نوشته بودند و همگی هم کم‌وبیش خانم دانشور و کارهای او را تأیید کرده بودند. به جز خانم فرشته داوران که از دیدی دیگر به قضایا نگاه کرده بود و در سووشون زن را اسیر مرد می‌دانست، سپانلو و معروفی و من در تأیید کار خانم دانشور در سووشون صحبت کردیم و خانم داوران از مقاله‌اش دفاع کرد و برای خودش دلایلی هم داشت و بحث بی‌نتیجه ماند...

فردای آن شب با عباس معروفی و خانمش حدود ظهر رفتیم سراغ سیمین، دوست دیگری هم بعد آمد... تا نشستیم معروفی گفت: دیشب سپانلو و اوجی و من حسابی از شما دفاع کردیم و جریان دیشب و بحث با خانم داوران را گفت. من منتظر بودم خانم دانشور برآشفته شود و بدویراه بگوید برعکس خیلی خونسرد در جواب گفت: «خیلی از حرف‌های

خانم داوران درست است.» (ای کاش همه ما از سیمین یاد می‌گرفتیم و جز خودمان را هم می‌دیدیم. ای کاش!) و بحث را تمام کرد و گفت از ظهر خیلی گذشته بفرمایید سر میز. برای سه نوع مهمان مطابق وضعیت جسمی و روحی‌شان سه نوع غذای ساده و متفاوت تهیه دیده بود، من و او غذای شیرازی خوردیم و دوباره نشستیم به گفت و شنود و این زن با شکوه با موهایی سفید و یکدست و با آرایشی که برایم جالب بود، از همه چیز صحبت کرد و خاطره‌ها گفت. می‌فهمیدم که می‌خواهد تا آنجایی که می‌تواند غم مرا کاهش دهد و ناگاه برای نخستین بار کلام اندوه خاموش ماند تا به سیمین گوش دهد، با اینکه هنوز عزادار [درگذشت خواهرم] بودم و ریشم را نتراشیده بودم، در کسوت سوگواری، حساسی خندیدم و از ته دل هم خندیدم... و نمی‌دانستم اندوه درونم به کجا رفته است. سیمین گفت: «این از من، حال نوبت توست و شعر...» و من شعر هفتگانه «پرنده» را که در رثای خواهرم گفته بودم، آرام آرام خواندم و دیدم سیمین دارد می‌گرید و من تازه دانستم آن همه مدت اندوهم به کجا کوچیده بود: زنی که لحظه‌ای پیش شادی‌هایش را به من سپرده بود داشت گریه می‌کرد. و من دیگر فریب ظاهر خونسردش را نمی‌خوردم وقتی که می‌گفت: «اوجی کاش این شعرها را بیشتر دیده بودم برای آن مقاله.» (منظورش نوشته‌ای بود که با نام «مرگ آگاهی» که به تازگی درباره شعرهای من نوشته بود.) من دیگر نمی‌شنیدم چه می‌گوید و از خود پرسیدم این چه زنی است که آنگونه می‌گوید که از ته دل می‌خنداندت و آنگونه گوش و دل می‌سپرد که از ته دل می‌گرید. راستی این چه زنی است، سیمین زنی است یکه در عرصه‌های فراموش شده انسانی و این سوای ارج ادبی اوست که در حیطه قصه کوتاه تنها «سوترا» او کافی است تا اسمش را برای همیشه زنده نگاه‌دارد و در قلمرو رمان، سوشون و رمان چند جلدی جزیره سرگردانی‌اش، نه، سوای همه اینها سیمین زنی است به آرامش رسیده که جز خوبی‌های دوستان را نمی‌بیند و با بی‌اعتنایی و بزرگواری از بدی‌ها و ولنگاری‌های دیگران نسبت به خودش می‌گذرد و شاید طبیعت نیز این شانه‌های پت و پهن را به همین خاطر به او ارزانی داشته تا بدی‌های دیگران را از آنها پایین بیندازد، بدی‌های همه ماها را. او در این سن هم با هوش و حافظه سرشار خود از همه جوان‌ها، جوان‌تر است و باتجربه‌ها و پختگی‌های خویش از همه پیرها پیرتر. او مادر تمامی اندوهان ما و خواهر تمام شادی‌های ماست. زنی کامل که هزار سال زنده بماند و بماناد. آمین.

### امین بنانی

در محیط استنفورد ویلج بود که برای اولین بار سیمین دانشور را دیدم. تا آنجا که می‌دانم اولین دختر ایرانی بود که به استنفورد آمده بود. برای ما پسرهای ایرانی که شش هفت سال از ایران دور بودیم، یک مرتبه بو و رنگ تازه‌ای از وطن در فضا پیچید. همان شنیدن زبان فارسی از دهان سیمین برای ما که فقط این زبان را از الگوی خومان و آن هم با تلفظ بی‌رنگ

تهرانی می‌شنیدیم، لذت مطبوعی داشت. سیمین هم که گویا به این عکس‌العمل ما حساس بود، لهجه شیرازی خود را لفتش می‌داد و به فردیت خود می‌افزود. سال ۱۹۵۱ درست بحبوحه جنبش مصدق و هیجان ملی ما بود و خوب به یادم می‌آید که در بحث‌های مدام ما هر چه احساسات بیشتر به جوش می‌آمد لهجه شیرازی سیمین غلیظ‌تر می‌شد.

او برای شرکت در یک کلاس مخصوص داستان‌نویسی که زیر نظر والاس استگنر نویسنده معروف آمریکایی اداره می‌شد، به استنفورد آمده بود. هر چند همین اعتبار که از میان صدها داوطلب با هنر که از کشورهای گوناگون برای شرکت در این سیمینار سر و دست می‌شکستند، یک زن ایرانی در گروه ده پانزده نفری انتخاب شده بود می‌توانست مایه غرور و به خود بالیدن باشد اما سیمین اهل این حرف‌ها نبود. از همان اول آشنایی و تا سال‌های سال بعد که در هر سفر به ایران حتماً به دیدن او می‌رفتم، این رویه هیچ وقت فرق نکرد و سیمین به‌ندرت درباره خود و کار خودش سخن می‌گوید.

### مهمین بهرامی

در گفتگویی به سیمین دانشور گفتم:

در فروغ باید گرایش و آمادگی خاصی بوده باشد که از آن سعادت آسایش‌بخش و گاه بسیار گمراه‌کننده، جهشی آفریده باشد.

۲۵۰

خانم سیمین نگاهی کرد. و صورتش حالتی داشت، حالتی خاص، برایش هم فروغ به عنوان یک زن هوشمند و هم یک خاطره که خود را مسئول آن می‌دانست، مطرح بود. گفت:

ممکن است. اما فروغ زنی مهری بود، این جور زن با مهر می‌شکند. آزادگی فروغ نوعی نیاز بود. اگرچه گاه صورت شدت گرفته آن ممکن است ضد رسوم باشد. اما او توانست حتی از صورت ضد‌رسمی این نیاز هم معنای خاص بیرون بکشد. تفاوت میان اسپر و عصیان را با تولدی دیگر و ایمان بیاوریم...

در گفتگویی معمولی او خود را نشان داده بود. بی‌اینکه به مباحث بیهوده کشیده شویم. خود یکی از اساسی‌ترین زمینه‌های شناخت زن، شناخت مشی حرکت و تحلیل توانایی یک هنرمند را در کنار ضروریات زیست او به دست داد. اما جدا از ماهیت بحث، موقع پاسخگویی به من او وجودی یگانه و استوار داشت، مسلط بر خود که به آسانی با یک تغییر در نشستن یا نگاه کردن به سمتی، از حالتی به حالت دیگر رفت. گشت از شوخی حرف‌های عادی به موضوعی جدی در او همان‌قدر آسان انجام گرفت که صورت هنری آن در «شهری چون بهشت»، «مار و مرد»، «سوترا»، «بازار و کیل»، «تيله شکسته» و داستان‌های کوتاه دیگر و رمان سووشون پیداست.

شناخت سیمین دانشور، شناخت علت موقعیت اوست. سراسر زندگی‌اش و تمام عادات و حرکاتش نمای این علت است.

## صدیق تعریف

خانم دانشور سر کلاس‌های زیباشناسی و تاریخ هنر، حرف از موسیقی می‌زد و دل‌های جوان و امیدوار ما را در تب و تاب می‌انداخت: او هم با عالی‌ترین نوع موسیقی ایرانی آشنا بود و هم به بهترین صفحات انواع موسیقی شرقی و غربی گوش می‌داد؛ از «ادیت پیاف» فرانسوی تا «راوی شانکار» هندی، از فرهنگ شریف تا کلنل وزیری و حتی یکی دو تن از خوانندگان موسیقی پاپ سنگین که در آن روزگار هنوز خیلی هم بی‌بندوبار نشده بودند و می‌شد صدایشان را شنید. بالاخره خانم دانشور شیرازی است و به قول خودشان به هر حال شیرازی‌ها اهل حالند و با طبیعت و موسیقی و جوشش با مردم و معاشرت و شادی‌های زندگی، مأنوسند. یک بار در گفتگویی با زنده‌یاد هوشنگ گلشیری شنیدم که از این «نژندگرایی» یا به قول معروف «دپرسیون بازی» نویسندگان معاصر ایرانی شاکی بود و می‌گفت: «چرا اینها این قدر سیاهی و ناامیدی تبلیغ می‌کنند و چرا می‌خواهند خواننده را از غم و اندوه خفه کنند؟ دلم می‌خواهد وقتی که همه در قعر ناامیدی هستند، من امیدوار باشم. وظیفه نویسنده این نیست که خواننده را از غم خفه کند.»

به نظرم این درس بهترین درسی بود که بانوی بزرگ داستان‌نویسی ایران، نه فقط با چرخش قلم بلکه با هر قدم خود در زندگی به ما که دانشجویان مستقیم و غیرمستقیم او بودیم، آموخت.

## پرویز خانقی

یکی از امهات کار این بانوی ارجمند نویسنده این است که با اینکه در طول عمر تجربی خود جریان تفکرات سیاسی و حتی حزبی مختلفی را از سرگذرانده در هیچ ایستگاهی اقامت فکری و ایدئولوژی نکرده است، جز حرمت اعتقاد به مردمش و وطنش کولبار اعتقادی دیگر را به دوش نکشیده، تفکر ناسیونالیستی او آلوده پوشش‌های دروغین زرورقی نشده است، روی خاک خودش ایستاده و فریادی رسا برای همه مردمان انسان در جهان سر داده است، این خصیصه ارزنده‌ای است. به خصوص که کنار دست همسری آنگونه بوده است که هستی کوتاه مدتش را در صداقت کامل با حیل‌گران نیرنگستان گذرانده است. وقتی می‌گوییم سیمین دانشور باید کلیتی را معنی کنیم که سرگذشت تاریخ و تاریخ سرگذشت‌های بسیار و دنیایی تجربه ملموس و محسوس در آن نهفته داریم.

سووشون زاینده یک تخیل صرف نیست که به آن پر و پال داده شده است بلکه برآمده از لحظه‌لحظه زندگی کردن در آفتاب و بیشتر پستوی‌های اضطراب و هول و بی‌قراری بوده است و ماندگاری هر فراز آن یادگاری از پیروزی‌های گذرا و شکست‌های تلخ و طولانی است.

## دکتر انور خامه‌ای

یکی از خصلت‌های برجسته خانم دانشور که تمام آشنایان، مصاحبه‌گران و کسانی را که با او رفت و آمد دارند، به شگفتی و اعجاب و تحسین وامی‌دارد گستره بی‌حد و مرز دامنه اطلاعات و معلومات و دانسته‌های اوست.

اما هر اندازه وسعت اطلاعات و گستره و حجم کارنامه ادبی اجتماعی سیمین دانشور اعجاب‌انگیز و تحسین‌آفرین باشد، فروتنی و خودکوچکانگاری او از آن شگفت‌انگیزتر است. او با این همه معلوماتی که دارد به قدری متواضع است و به قدری به دیگران، حتی به کوچک‌ترین شاگردانش، احترام می‌گذارد و برای آنها شخصیت قائل است که بیننده را مات و مبهوت می‌سازد.

## لیلی ریاحی

وقتی حرف می‌زنی، با صدای آرام و طنین خوش‌صدای نوازش‌دهنده‌ات و ته‌لهجه شیرازیت انگار شعر می‌گویی. آواز می‌خوانی، لالایی می‌گویی - بی‌اینکه آدم را به خواب کنی - برعکس آدم را هوشیار می‌کنی. تو طیف داری. و این طیف اطرافیانت و از همه بیشتر مرا دربرمی‌گیرد و احساس آرامش می‌کنم. و از همه مهم‌تر همان‌طور که حرف می‌زنی می‌نویسی - آنقدر خودمانی - آنقدر ساده سراسر است و علت اینکه پرخواننده‌ترین نویسنده ایران هستی همین است.

۲۵۲

## حسن شهپری

کسانی که سیمین را از نزدیک می‌شناسند و با چشمی تیزبین به رفتار و کردار او، حتی در موارد جزئی و پیش‌پاافتاده، نگریسته‌اند، توجه کرده‌اند که تربیت و روحیه مداراگرایانه او با دو چیز کنار نمی‌آید: یکی بی‌عدالتی اجتماعی است که همواره او معترض به آن بوده است؛ و دیگری بی‌نظمی. بی‌تعارفی سیمین را، باید در پرهیز از هرگونه «آلودگی» و بی‌نظمی دید. مثلاً قاشق به دهان خورده را نباید به ظرف عمومی زد. مثال پیش‌پاافتاده‌ای است نه؟ این کار از نظر او «بهداشتی» نیست، حتی اگر مهمان تازه رسیده‌ای باشی خسته و گرسنه با ذهنی موقتاً ولنگار درباره ادب و آداب غذا خوردن گروهی. مجامله هم نمی‌پذیرد. برای سیمین «بهداشت» و قواعد ناشی از آن، پرهیز کردن، شستن، تمیز کردن، میکروبزایی، نه در قالب وسواس ناشی از روان‌نژندی، بلکه به منزله قواعدی مربوط به اخلاق پزشکی است. به حد ضرور، هم از تن‌پزشکی و هم از روان‌پزشکی آگاهی دارد. نظم روانی او مهم‌ترین عامل تطابق او با حوادثی است که بر او وارد شده‌اند.

مرگ همسر که در طبقه‌بندی حوادث زندگی عمده است و در صدر همه ضایعات قرار می‌گیرد، می‌توانست در بی‌پاسخی او به چنان ضربه‌ای، تأثیری عمیق بر روان او باقی

گذارد. اما سیمین بی‌پاسخ نشست و غروب جلال را نوشت و به زندگی خود و او، از طریق کار هنری، همدردی نشان داد. در واقع او با نوشتن و تفکر و احساس، انگاره کم نظیری را به جامعه روان‌پزشکان اجتماعی عرضه کرد و آن پدیده‌ای است که نگارنده آن را «خودهمدردی» می‌خواند که عکس آن نوع از همدردی است که از سوی دیگران و گاه‌گاه همراه پند و اندرز به سوی ما سرازیر می‌شود.

### حسین منزوی

خانم «دانشور» را، من، اولین بار در سال ۱۳۴۵ دیدم. از آن دیدار، چهره سیاه مهربان او، قامت کشیده او با قوسی اندک بر پشت، چون کسانی که وقت راه رفتن کمی قوز می‌کنند و لبخند و بی‌لیخنند او که بیشتر از دهانش در چشم‌هایش جلوه داشت، و لباس بسیار ساده او، همراه با سهل‌انگاری شلخته‌واری در انتخاب پوشاک، به یادم مانده است و یک همراه تکیده‌تر از خودش که هرچه این یکی بشاش بود، آن یکی عبوس و عصبی و اخمو نشان می‌داد. اولین بار، او را در زیر سقف دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دیدم. سرسرای طبقه اول، با شویس «جلال آل‌احمد» که آن وقت‌ها، کشمکشی طولانی شده با دانشکده ادبیات هم داشت. گویا در مسأله دکتر شدنش و بر سر مقاله دکترایش، یا چیزی از این دست و می‌شد حدس زد که به دانشکده ادبیات آمدن جلال، بیشتر از آنکه برای دیدن همسرش باشد، نوعی اعلام حضور زنده‌تر و جووری «گردگیری» با «رییس»‌های مدرسه زنش بود که آب‌شان با جلال به یک جوی نمی‌رفت. مرد، با لنگر راه می‌رفت. نگاهی در روبه‌رو، سیگاری لای انگشت‌ها و کلاهی بر سر و زن آرام قدم برمی‌داشت. با همان لبخند که گفتم. کیفی حمایل ساعد و مُشتی کاغذ در دست. با تمام تشخیصی که در آن محیط به عنوان استاد داشت، می‌خواست نشان دهد که در سایه مردش، گام می‌زند... نوعی پذیرش حمایت از مرد. شاید هم نمایشی خوشایند و مادروار، به دلجویی از مردش که او را شایسته‌تر از بسیاری می‌دانست که در آنجا، کرسی و نیم‌کرسی داشتند.

کلاس سیمین خانم، حال و هوای خاص خودش را داشت. بیشتر مثل خانواده پرجمعیتی بود که بر محور مادر می‌چرخید. از آن رابطه‌های خشک شاگرد و معلمی که از بقایای فرهنگ مکتب‌خانه به شمار می‌رفت و خودش را تا کلاس‌های دانشگاه مخصوصاً دانشکده ادبیات - هم رسانده بود، نشانی در کلاس او، نمی‌دید. تکیه کلامش «بچه جان!» بود، که به همه ما از ریز و درشت و پسر و دختر، خطاب می‌کرد. آن قدر از ته دل و آن چنان طبیعی که بی‌آنکه به یاد بیفتد که او از خود بچه‌ای ندارد، تو را به صرافت این مطلب می‌انداخت که: چه ظرفیت شگفت مادرانه‌ای در اوست که می‌تواند همه یتیم‌های جهان را زیر بال بگیرد. راحت درس می‌داد و گریزهای ظریفی هم به مسائل اجتماعی می‌زد که در شرایط آن روزها، خالی از گستاخی و شجاعت نبود.

## جمال میرصادقی

رمان‌های جزیره سرگردانی و ساریان سرگردان اعتباری برای نویسنده کسب نمی‌کند، ایرادهای ساختاری و جهت‌گیری‌های معنایی آشکار و عرفان‌زدگی و پرحرفی‌ها، رمان‌ها را از اعتلاء بازداشته است.

زبان دانشور، زبانی است پخته و روان و شفاف، بی‌هیچ‌گونه ابهام و ادا و اطوار، زبانی که از متن‌های ادبی گذشته بهره‌های بسیار برده و همچون آنها اغلب بیان توضیحی و تشریحی دارد تا بیان روایتی و تصویری.

## فرزانه میلانی

در آثار او بیشتر قهرمان‌ها و حتی ضدقهرمان‌ها مقوایی و یک‌بعدی نیستند. گوشت و پوست دارند و در رگ‌هایشان خون در جریان است. تصویری تجربیدی نیستند. آزادی عمل دارند و زنده‌زنده در تابوت ایدئولوژی یا استبداد خالق خود مدفون نمی‌شوند. به قول خود او: «شگرد من این است که شخصیت‌های داستان یا رمانم را آزاد می‌گذارم تا از دستم در بروند، خویشتن خویش را بیابند و دیگر جزیی از شخصیت خودم نباشند. به طبیعت وامی‌گذارم یعنی به‌طبیعی بودن و به ذهن آزاد و تداعی آزاد ذهنم اعتماد می‌کنم. بارها شده، شخصیتی که جزیی از نهاد مرا دربرداشته، به من دهن کجی کرده است و استقلال خود را باز یافته و اصلاً راه دیگری رفته، نه راهی که من قصد داشته‌ام پیش پایش بگذارم.» (کیهان فرهنگی،؟، ص ۱۰).

و این بیش از صناعت داستان‌نویسی، نشانه‌ی اصالت تفکر دانشور است. تفکری که به آزادی فردی و استقلال انسان‌ها احترامی راستین دارد. تفکری که هر چند به معنی متداول زمانه‌اش «سیاسی» نیست ولی در حقیقت تار و پودش از سیاست به معنای گسترده و عمیق کلام بافته شده است. دانشور از دردی سخت نگفت که مرموز و فلسفی و به ظاهر سیاسی است، ولی از ابتدا به جستجوی پیچیدگی‌های سیاسی مناسبات شخصی نشست و سیاست را الزاماً منحصر به قدرت دستگاه حاکمه یا مختص جلسات و احزاب ندانست. او ریشه‌دارترین و پذیرفته‌ترین روابط افراد را مورد سرزنش قرار داد تا تجلی سیاست را در قلمرو گسترده‌تر امور روزمره بازآفریند. از استبداد خانگی، از مردسالاری، از ظلم که چندین چهره دارد، از درد فقر، جهالت، غربت، بی‌کسی و عقیمی سخن گفت و نشان داد که با بررسی سنن و نهادهایی که یک انسان را بر دیگری یا دیگران مسلط می‌سازد، راه و رسم‌های اندیشه اجتماعی - سیاسی هر دوره را می‌توان بهتر و بدون تعصب و تعبد تصویر کرد. روابطی که به نحوی - پوشیده یا آشکار - بر قدرت‌طلبی استوار است. به همین سبب داستان‌های دانشور به‌طور اعم و سووشون به‌طور اخص، به درک موقعیت روانی قشری از جامعه در زمانی مشخص نایل آمده‌اند.



## پرتو نوری علاء

مراسم [ختم جلال آل احمد] که تمام شد از سالن بیرون آمدم. میان زنان به دنبال خانم دانشور می‌گشتم. صفی از اقوام مرد آل احمد در کنار مسجد ایستاده بود تا از مردم تشکر کند. خانم دانشور را کنار آنها دیدم. پوشیده در چادر سیاه و عینک سیاه. به طرفش رفتم. مرا شناخت. یکدیگر را در آغوش گرفتیم. خسته گفت: دیدی چه طور شد...

چند ماه بعد، رمان سووشون منتشر شد. کتاب را خریده بودم. کنار پسرم نشسته بودم تا خوابش برد. کتاب را دست گرفتم تا نگاهی به آن بیندازم. اولین سطور رمان را خواندم، جملات مرا به دنبال خود می‌کشیدند. چند صفحه‌ای خواندم و یکباره متوجه شدم نمی‌توانم کتاب را کنار بگذارم.

تمام طول شب همانجا نشستم و کتاب را خواندم. گاه سیمین را در قالب زری و گاه جلال را در قالب یوسف می‌دیدم. چه بسیار گریه کردم. مرگ یوسف و جلال یکی شده بود. با مرگ یوسف دنیای ذهنی و عاطفی زری برهم ریخته بود. اما زری در کنار آن، دنیایی استوارتر می‌ساخت، مایه گرفته از همه تجربه‌های گذشته و با نفرت از جنگ و دشمنی. مگر سیمین چنین نکرد؟ پیش‌گویی‌های خانم دانشور در سووشون بی‌نظیر بود. رمان که تمام شد، سپیده صبح زده بود.

چند روز بعد، نقدی بر سووشون نوشتم که در مجله فردوسی چاپ شد. اولین و شاید خام‌ترین نقد بر سووشون. در دانشکده بودم که بچه‌ها به سراغم آمدند و گفتند: خانم دانشور می‌خواهد تو را ببیند. به طبقه پایین دانشکده ادبیات رفتم. خانم دانشور مقابل دفتر دانشکده باستان‌شناسی ایستاده بود. تیره پوشیده بود. به طرفش رفتم و سلام گفتم. با محبت همبستگی‌اش مرا در بغل گرفت و بوسید. مثل همیشه مقابل او دست و پایم را گم کردم. گفت: نقدت را خواندم، راستش را بگویم، اول که دیدم تو نوشتی، به خود گفتم، پرتو مرا دوست دارد و حتماً از کتاب تعریف کرده، اما وقتی تمامش کردم، دیدم درست دیده‌ای و چیزی که بیش از هر چیز خوشحالم کرد، اشارات به نکته‌ای بود که دلم می‌خواست کسی آن را درمی‌یافت و ذکرش می‌کرد.

نوشته بودم: «سال‌ها زندگی مشترک با جلال آل احمد و آشنایی با آثار و سبک نگارش او که بسیاری از نویسندگان را تحت تأثیر قرار داد، کوچک‌ترین تأثیری در ذهن و زبان خانم دانشور در سووشون نداشت.»

تقریباً همه آثار منتشر شده را خوانده بود. از کارهای جوان‌ترها خبر داشت. جدیدترین کتاب‌های خارجی را می‌شناخت، اما در مصاحبت با او ذره‌ای فخر فروشی نمی‌دید. نظرش را صریح می‌گفت و ساده حرف می‌زد. گاهی ساده حرف‌زدنش حیرت‌آور می‌شد. اگر او را نمی‌شناختی و شخصیت ادبی و سوادش را نمی‌دانستی، فکر می‌کردی زنی عامی است که ساده می‌بیند و ساده می‌گوید. در این‌جور مواقع لهجه شیرازیش هم غلیظ‌تر می‌شد. گاهی به نظرم می‌رسید این کار را عمدی می‌کند، به‌خصوص وقتی طرف مقابلش ادعای زیادی داشت.



• خانم قمر السلطنه حکمت (مادر سیمین دانشور)

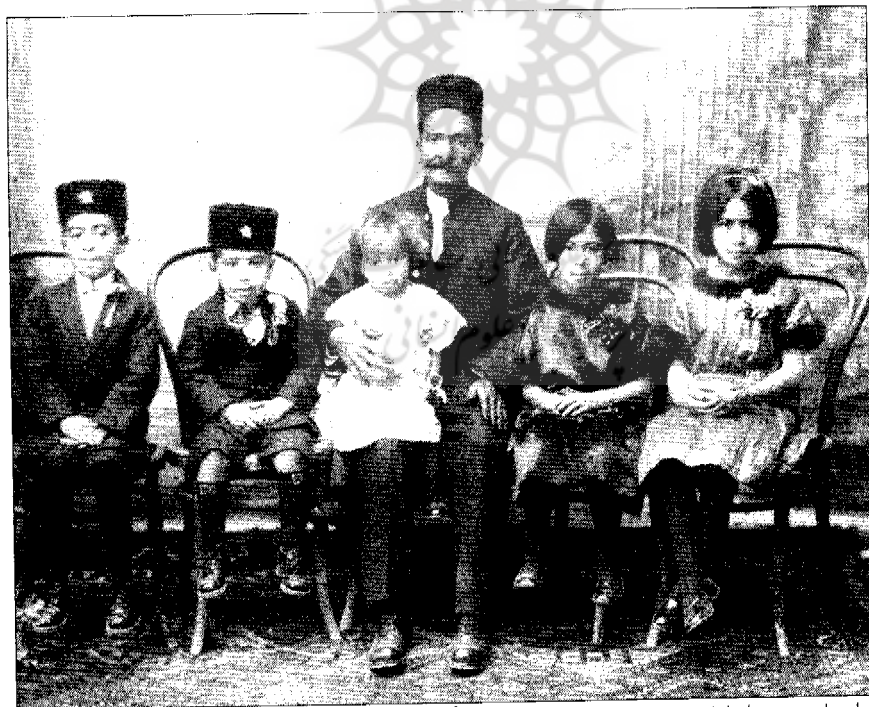


• دکتر محمد علی دانشور، پدر سیمین دانشور (سال ۱۳۰۰)



• دکتر محمد علی دانشور و فرزندان، سیمین، ویکتوریا و دیگر فرزندان (دی ماه ۱۳۰۸)

۲۵۸



• از راست: هما دانشور، سیمین دانشور، نظر علی بیگ (لله هندی)، ویکتوریا روی زانوی لله، هوشنگ دانشور، و منوچهر دانشور



• با دانشجویان همکلاسی در دانشگاه استنفورد (۲۰ فوریه ۱۹۵۳)





دانشگاه هاروارد، سمینار بین‌المللی نویسندگان، سیمین دانشور پشت سر هنری کیسینجر (رئیس سمینار) در وسط ردیف دوم ایستاده است



• نوشته پشت عکس: صبح روز ۲۲ نوامبر ۱۹۵۲



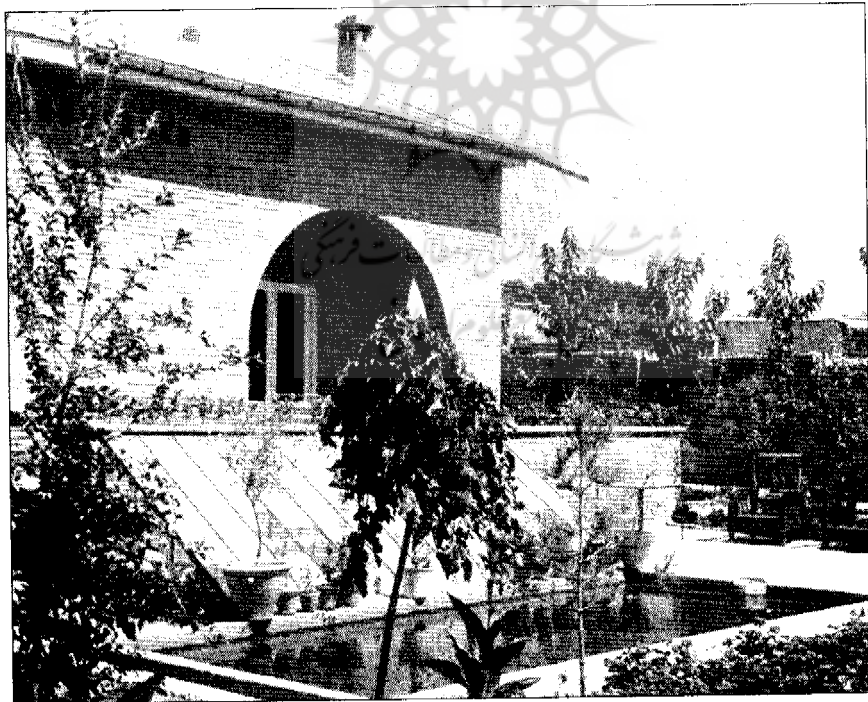


• ویکتوریا دانشور در شب عروسی خواهرش سیمین

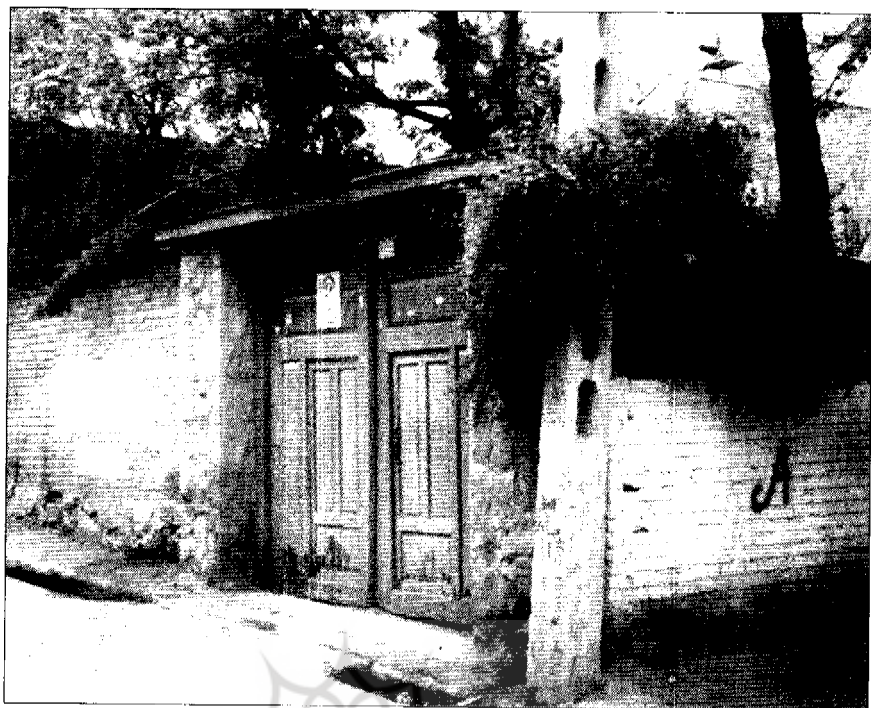


• شب عروسی با جلال آل احمد، پرویز داریوش و انور خامه‌ای در عکس دیده می‌شوند. (سال ۱۳۲۹)

۲۶۴

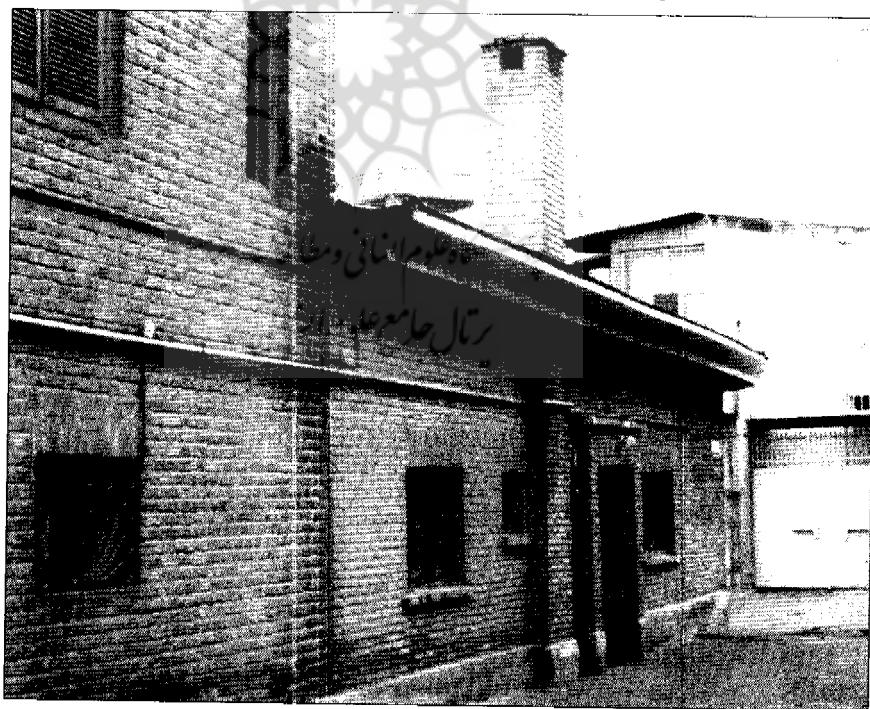


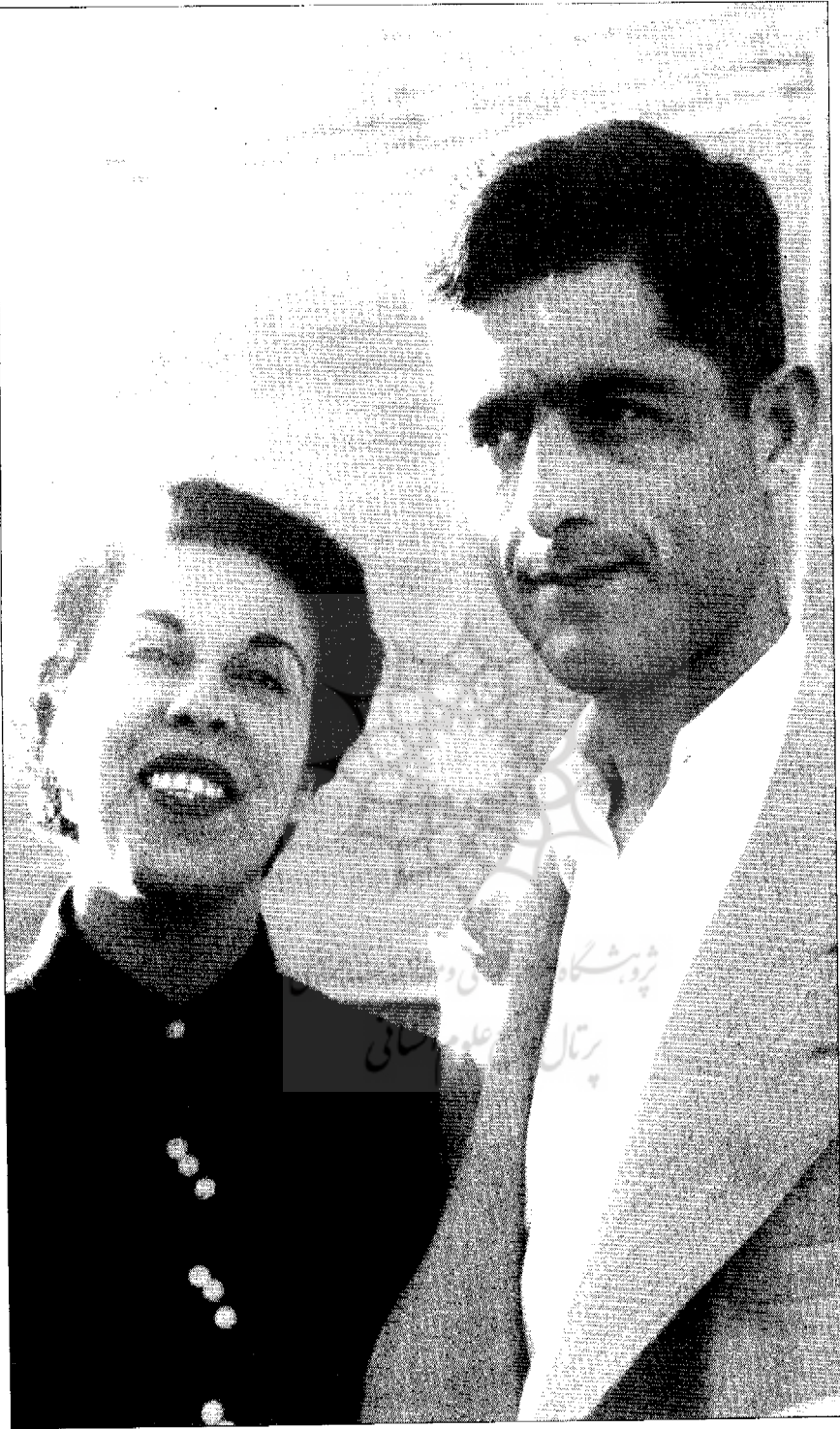
• خانه‌ای که جلال در دوران تحصیل سیمین در آمریکا ساخت و تا امروز خانه سیمین است.



۲۶۵

• دو صحنه از خانه سیمین دانشور در کوچه فردوسی (عکس از حسین راه‌کوه)

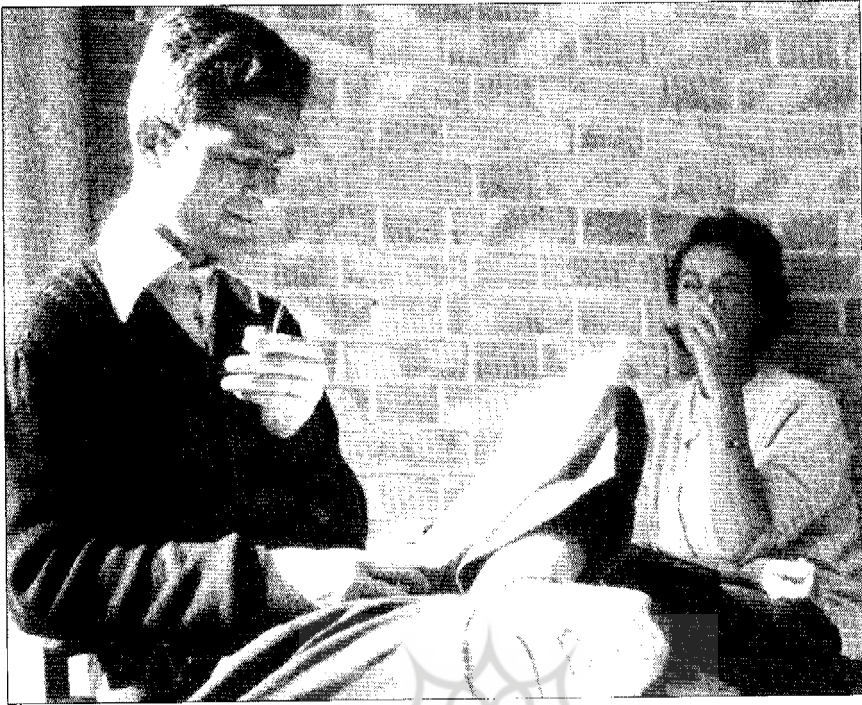




• نوشته پشت عکس: با جلال در خانه شمیران (۱ تیر ۱۳۳۶)



• نوشته پشت عکس: با جلال در خانه شمیران (۱۳۳۷)



• نوشته پشت عکس: با جلال در خانه شمیران (۱۳۳۷)

۲۶۸

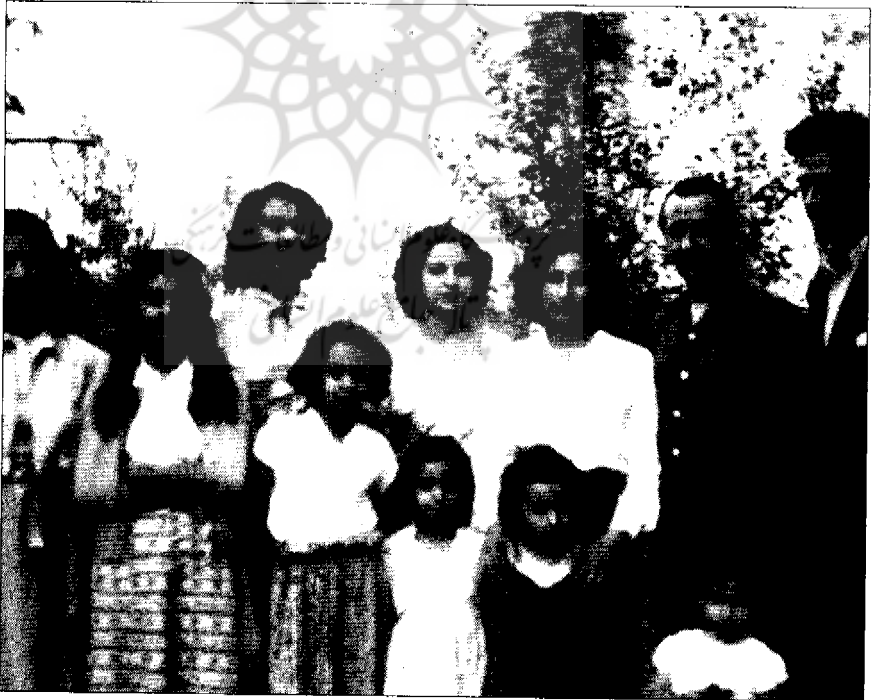


• جلال آل احمد و سیمین دانشور (سال ۱۳۳۷)

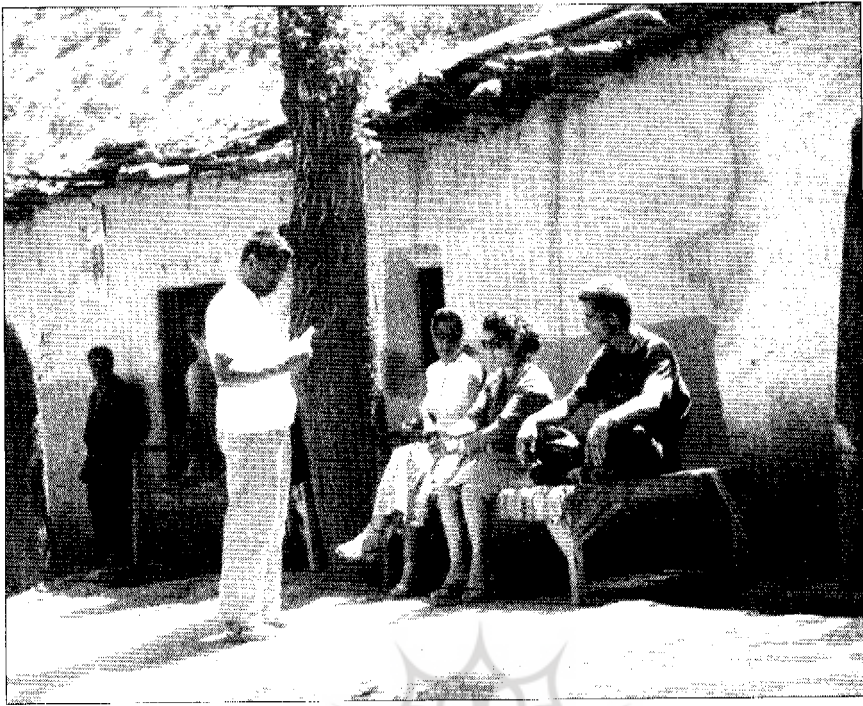


• نوشته پشت عکس: با جلال نهالی در خاک می‌نشانیم ( سال ۱۳۴۶ )

۲۶۹



• با جلال آل احمد، پرویز ناتل خانلری و دیگر دوستان ( سال ۱۳۳۱ - دماوند )



• سفر کنار دریا (نیمه خرداد ۱۳۴۰) با ابراهیم گلستان

۲۷۰



• سیمین دانشور در دشت سر پل ذهاب در میان مردم (سال ۱۳۴۱)





• جلال و سیمین با ویکتوریا (خواهر سیمین دانشور) و همسرش بیروز فرجام (سال ۱۳۴۲)

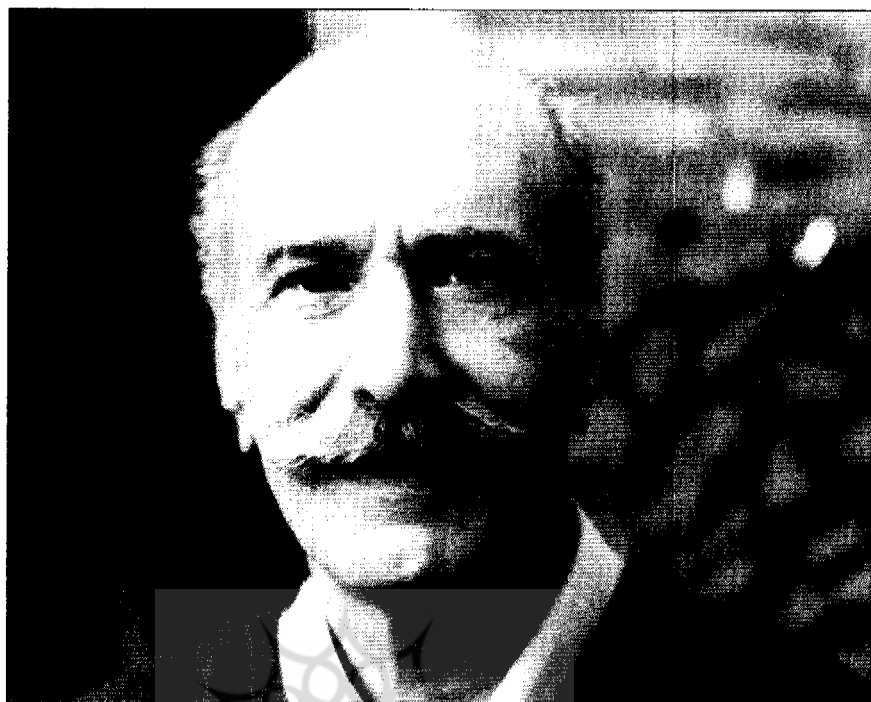
۲۷۱



• از راست عبدالعلی دستغیب، سیمین دانشور، جلال آل احمد (سال ۱۳۴۶ - شیراز)



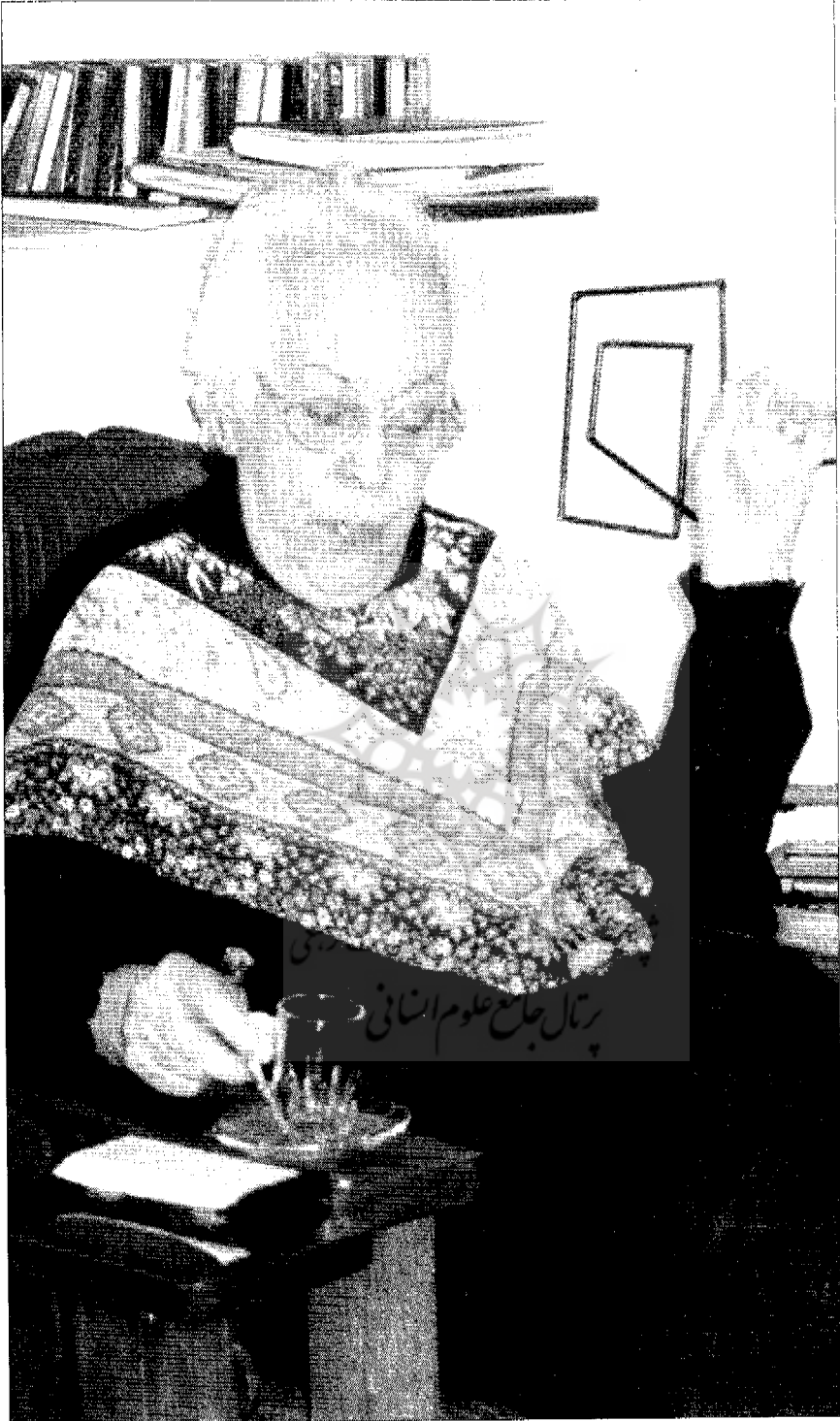
• سیمین دانشور (سال ۱۳۴۶ - شیراز)



• هوشنگ دانشگاہ، برادر سیمین دانشور



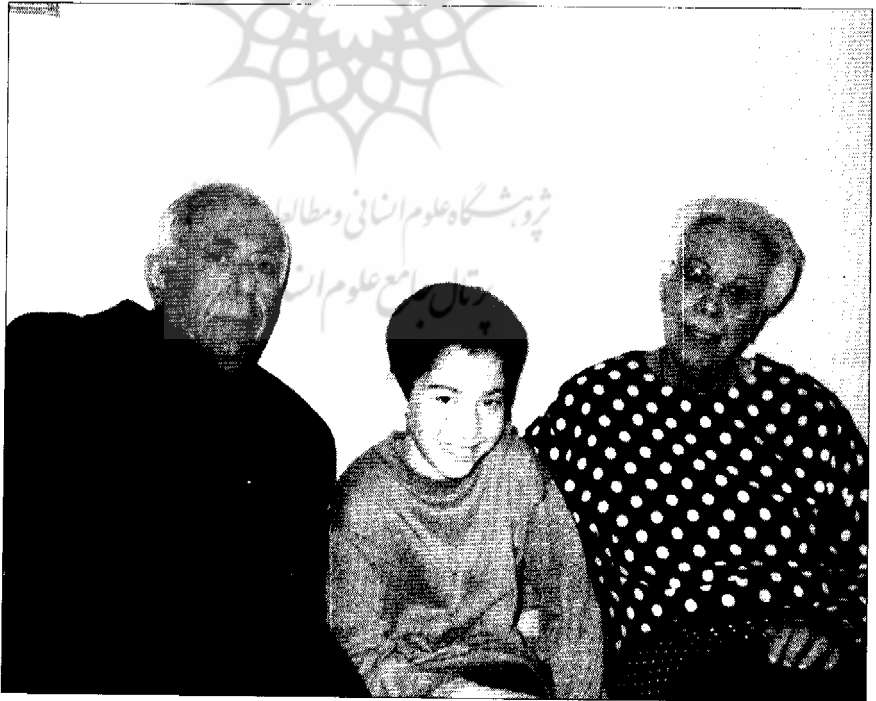
• سیمین دانشور در حیاط خانه‌اش (عکس از مهرداد اسکویی)



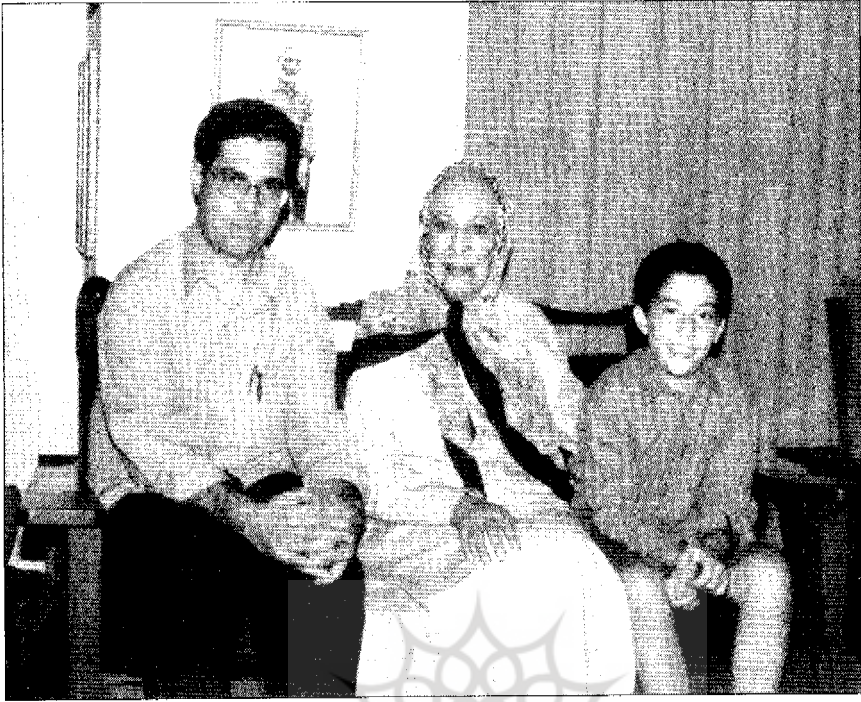
• سیمین دانشور، سال ۱۳۷۸ (عکس از علی دهباشی)



• علی اشرف درویشیان، سیمین دانشور و شهناز دارابیان (درویشیان) (آذر ماه ۱۳۷۰)



• از راست سیمین دانشور، شهاب دهباشی، بهمن محمصص (عکس از علی دهباشی)



• شهریور ۱۳۷۸ با شهاب و علی دهباشی

۴ شهریور ۱۳۷۸

تقریباً

آقای دکتر امید یسناد بسیار نازنینم

ماده این مستندی که فرستادم اینست که آقای علم دهباشی علانم حضرت  
 فزونی شایسته ز صفت را غنیت مکتوم و در سینه ایشان بگذرد و  
 عدت درین مقام به دکتر کاقرزانه سلم برسانند. فعلاً آقای دهباشی  
 از برجسته ترین نویسندگان و گردآورندگان آثار بزرگت در سینه گمان  
 آوراند. ایشان را بداران خلاص دست تو ای شو میبایم تا سالم و

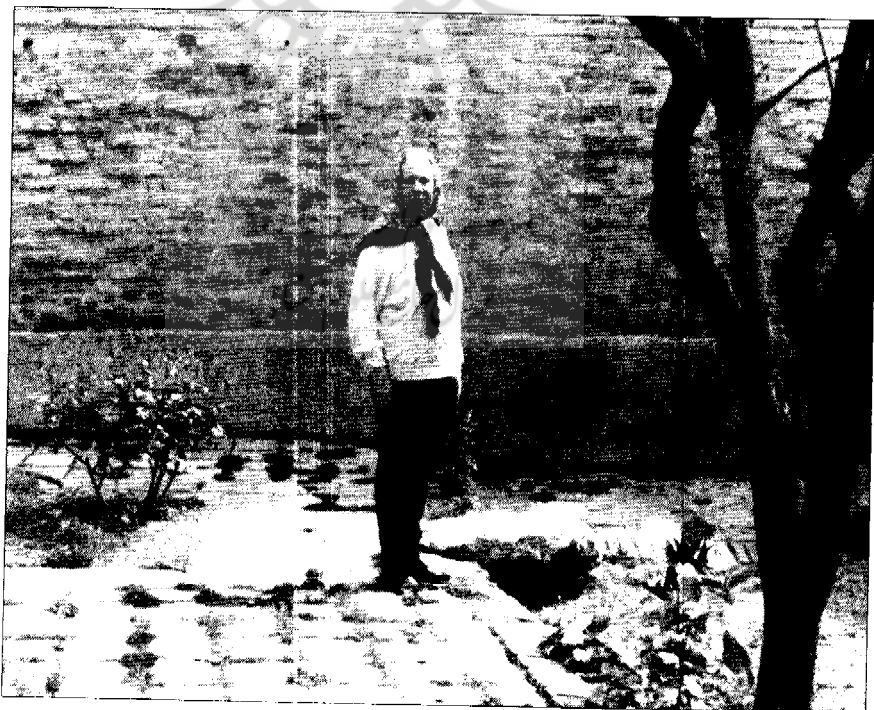
با رادت و احقرام  
 حسن دالند

بقرآن به من بازرس فرستید



• سیمین دانشور در خانه‌اش (عکس از حسین راه‌کوه)

۲۷۷



• سیمین دانشور در حیاط خانه‌اش، بهار ۱۳۷۸ (عکس از حسین راه‌کوه)